



سجده با پیشانی سوراخ

زهرا علوی

نمی‌گذارند؟ یکسال؟ دوسال؟ پنج سال؟ در همان شبی که تو داماد بودی، رو به من کردی و گفتی: بیا از خدا تشکر کنیم. و مگر سر از سجده بر می‌داشتی؟ آن قدر سر به مهر ماندی که عروس، خجالت را کنار گذاشت و با شانه کوچک موهایت را شانه زد.

او لب به خنده‌ای نمکین داشت. و تو سر به مهر، می‌گریستی آخر آقا پسر دامادی گفته‌اند، عروسی گفته‌اند. سرت را که بالا آوردی عروس جوان از تبسم و ماندن چشم‌های تو قرمز بود و صورتت خیس. خجالت هم خوب چیزی است خجالت کشیدی و صورتت را برگرداندی، دختر مردم که سنگ نیست. او هم دل دارد او هم معنی اشک‌های تو را می‌فهمد او هم می‌شکند. عجب شبی بود آن شب! زن و شوهر یک شبه! خوب پس این‌طور دختر مردم را به زنی می‌گیری و خودت می‌روی. این است رسم شراکت در زندگی! عیب ندارد. مسأله‌ای نیست. نگران نباش. عروس جوان غصه‌اش این است که چهره تو را دارد از یاد می‌برد، دو بار که شما را بیش‌تر ندیده؟

ببین خودت را به چه روز انداخته‌ای. پیشانیت

بیل می‌کائیکی پی در پی چنگ بر زمین می‌زند. صدای شکستن استخوان‌هایت را که شنیدم، حال خود را نفهمیدم فقط توانستم به راننده اشاره کنم که پنجه بیل را نگه دارد. زانو زدم و با دست جمجمه‌ات را بیرون کشیدم. سوراخی بر پیشانی داشتی. در گودی چشم‌هایت به دنبال چه بودم نمی‌دانم؟ اما سرب زنگ زده‌ای را که در مغزت جامانده بود یافتم. داماد یک شبه بودی. پلاکت این را می‌گفت. مشخصات را کاویدم، کتاب دعایت پوسیده بود، اما عکس پرس شده‌ای از امام که در پشت آن نوشته بودی "روح منی خمینی" سالم سالم بود.

به اطرافم نگاهی کردم. زنان و دختران همسفرم هر یک حالی داشتند، من هم در فاصله‌ای دور از دیگران و در پشت تلی از خاک با جمجمه پیشانی سوراخ شده‌ات خلوت کردم. حالا من بودم و تو، دست بردم و خاک گونه‌هایت را ستردم. اما گودال چشم‌هایت پر از خاک بود و تلاش من بی‌فایده بود.

راستی یک دفعه کجا گذاشتی رفتی؟ نگفتی عروس جوانت از تماشای تو هنوز سیر نشده؟ نگفتی دختر مردم را این‌طور چشم به راه



خواب چیست؟ یعنی من باعث این هجرانم یا تو که آمدی به وساطت و آن حادثه را از من دریغ داشتی؟

قسمت این بود که در اینجا، در طلائی، چشمم به جمالت روشن شود. حالا دیگر باید به همه دوستان و آشنایان چشم‌روشنی بدهم. خانم، فاطمه خانم، با من حرف بزن، اسم مرا صدا بزن. دوست دارم وقتی غیرتی می‌شوی و از امام صحبت می‌کنی، به چشم‌هایت نگاه کنم. شب عروسی پرسیدی: چه کسی را بیشتر از همه دوست داری؟ و من با افتخار گفتم: تو را و تو شتاب‌زده و با التماس گفتی: نه، نه، امام را دوست داشته باش. خوش غیرت، تو خوب می‌دانستی عواطف مرا به کجا بند کنی. دوست دارم حالا بپرسی چه کسی را بیش از همه دوست دارم. بپرس، اول بگذار صورتت را با گلاب بشویم. نگاه کن. این گلاب را مادرت داده که سنگ مزار شهدای هویزه را با آن بشویم. عجب قسمتی یک راست آمدم طلائی. به اینجا با این خانم‌ها که نویسنده‌اند و آمده‌اند با تماشای این جور جاها مطلب بنویسند. دست از سرم برنمی‌داشتند، حرف دلم را که برایشان نگفتم، حرف دلم به تو تعلق دارد. مختص توست. دلم خیلی گرفته، غصه‌ناکم. خوب این هم جمجمه همسر بیست و یک ساله‌ام. با سوراخی در پیشانی. ببین چه تر و تمیز شده‌ای؟ ما را هم فراموش نکن.

سوراخ شده درست همان جایی که اثر سجده بر آن بود. دختر مردم از همه قد و بالای تو چشمش به همین جا بود. البته، دروغ نگفته باشم چشم‌های سیاهت بیش‌تر از لب‌هایت حرف می‌زد شرمگین و طوفانی. صبح که بلند شدی برای نماز صدا زدی خانم، فاطمه خانم!... و حالا دختر مردم ده سال است که با این دو کلمه دارد

زندگی می‌کند. پسر کوچک هرچه می‌گوید از بابا بگو. همین دو کلمه در گوشش زنگ می‌زند: خانم، فاطمه خانم. باشد آقا مهدی، باشد دست دختر مردم را می‌گیری و به خانه می‌بری و یک روز بعد پا می‌شوی که بچه‌ها دارند می‌روند ما هم باید برویم. برو کسی که جلویت را نگرفته برو. همسر یک‌روزه‌ات این قدر فهمش می‌رسد که خودش تو را از زیر قرآن رد کند و یک جعبه از شیرینی‌های عروسی را به دستت بدهد.

پس این‌طور تیر به پیشانیت خورده؟ حتماً همان شبی بوده که من از هول خوابی که دیده

بودم از جا پریدم. خواب دیدم: می‌خواهند مرا دو شقه کنند. تو آمدی و وساطت کردی. گفتند: نمی‌شود. گفتی مرا به جای او شقه کنید. گفتند: به یک شرط و بعد ساتوری به دست من دادند تا تو را دو شقه کنم. یعنی چه؟ تعبیر این

